

لقب و لقب‌گذاری در ایران
اثر: دکتر میرخسرو فرشیدورد
استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران
و دکتر ساره زیرک
(از ص ۸۷ تا ۹۹)

چکیده:

لقب (پاژنام) اسمیست غیر از نام اصلی که حاوی مدح یا ذمی باشد؛ مثل حکیم الممالک. لقب‌گذاری در ایران پیش از اسلام نیز رایج بود. به عقیده هندوشاه نخجوانی این روش نامگذاری در دوران آل بویه و سلجوقیان در میان عربها هم رواج یافت و بعدها در ایران جانشین کینه‌گذاری که شیوه‌ای عربی بود گردید. لقب‌گاهی عام است و همانند عنوان و منصب به اشخاص گوناگون داده می‌شود؛ مانند «امیرالشعراء» و گاهی خاص است مثل «ذوالریاستین» که «فضل بن سهل سرخسی» بدان شهرت یافت. بیشتر لقبها از نظر ساختمانی، مرکب اضافی «ال» دار «ذواللام» هستند که در دستور فارسی، آنها را باید صفت مرکب وابستگی غیر فعلی اسنادی گرفت. اگر لقب پیش از اسم اصلی قرار گیرد، شاخص یا شبه بدل اسم است. لقب‌گاهی جانشین نام اصلی می‌گردد که میتوان آن را «نام فرعی» نامید.

واژه‌های کلیدی: لقب، نامگذاری، نام اصلی، نام فرعی، شبه بدل اسم.

مقدمه:

«لقب» یا پاگ نام اسمیست که غیر از نام اصلی، که بر شخص می نهادند و حاوی مدح یا ذمی بود؛ مثل: ذوالریاستین، حکیم الممالک، عین القضاة، صاحب کافی الکفاة.

در کشف اصطلاحات الفنون آمده است. «لقب علمی است که در بردارنده مدح یا ذمی باشد.» (دهخدا، لغتنامه، ذیل «لقب»)

در فرهنگ فارسی دکتر معین ذیل «لقب» آمده است: «نامی که دلالت بر مدح یا ذم شخص کند؛...، پاچنامه، پاژنامه، پاشنامه.»

مرحوم دکتر معین، همچنین برای لقب معادل‌های «اسم» و «عنوان» را آورده است که البته باید گفت در قدیم لفظ «لقب» را همانند «کینه» گاهی بجای لفظ «اسم» بکار میبردند.

لقب در ایران پیش از اسلام:

آنگونه که شواهد نشان میدهد، لقب در ایران پیش از اسلام هم وجود داشته است. هرودوت در جایی اشاره میکند که در روزگار هخامنشیان به کسانی که کارشایانی انجام داده بودند، پاژنام یا لقب بعنوان پاداش می بخشیدند. (گنتاسب پورپارسی، گنجینه نامهای ایرانی، مقدمه، ص ۵۲)

در کتاب اوستا نیز بیشتر شاهان و بزرگان ایران با پاژنام یا لقبشان یاد گردیده اند. مانند «ازینونت» (Azinavant) بمعنی «زیناوند» و «با جنگ افزار» که لقب طهمورث است. (بهرامی، فرهنگ واژه های اوستا، ص ۵۲). همچنین است «هوانث و» (h vanθwa) بمعنی «همراه خوب» لقب جمشید (همان، ص ۱۶۲۹) و «پرذات» (Para zata) بمعنی «پیشداد» لقب هوشنگ (رضی، فرهنگ نامهای اوستا، ذیل «هوشنگ»).

در روزگار ساسانیان لقب فراوان بود؛ نظیر «مهیشت» (mahišt) یعنی «بزرگترین»

(بمعنی بزرگترین خدمتگزار کشور)، خسرو شنوم (Xosrawšnum) بمعنی «شادی خسرو»، جاویدان خسرو، و هتن شاپور (بهتن شاپور).

همچنین است «ویراف» یا «ویراز» در «ارداویراف» (ar dawiraf/z) بمعنی «مقدس» یا «پارسا» که لقب «اردا» روحانی زردشتی است که به آن دنیا سفر کرد و بهشت و دوزخ را دید و شرح معراجش در ارداویرافنامه آمده است.

در لقب بودن برخی لغتها نیز جای شک و تردید باقیست؛ نظیر «فرنغ» مؤلف احتمالی بُنْد هِشْن (زند آگاهی)، که لقبش در متن همین اثر، «دادگیه» (dadagih) آمده است، اما از آنجا که این کلمه «عمل و وضع» معنی میدهد، به نظر برخی محققان نمیتواند اسم خاص یا لقب او باشد. برخی مثل مکنزی این کلمه را «jadagih» (بمعنی سهم و تعیین سهم) و عده‌ای دیگر آن را تصحیف «دادگ» یا «دادویه» (dadweh) دانسته‌اند. (Machenzie, 1990, 548, نقل از تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۱۴۱).

لقب در ایران بعد از اسلام:

در ایران دوره اسلامی نیز برخی بزرگان به لقبشان مشهور شدند؛ یعنی لقب جانشین اسمشان گردید؛ مانند: «صاحب عبّاد» یا «صاحب بن عبّاد» به جای اسمعیل بن عبّاد، «نظام الملک طوسی» به جای ابوعلی حسن طوسی، «عین القضاة همدانی» به جای ابوالمعالی عبدالله همدانی، «وصّاف الحضرة شیرازی» به جای شرف الدین عبدالله شیرازی.

این نوع نامگذاری از قرن ششم به بعد اندک اندک اهمیتی را یافت که کنیه در حال از دست دادنش بود، به گونه‌ای که برخی از انواع لقبها به صورت نوعی اسم فرعی درآمدند. بسیاری از بزرگان علم و سیاست و ادب، در دوره مغول و پس از آن به نامهایی غیر از کنیه مشهور شدند؛ نظیر: نصیرالدین طوسی، جلال الدین محمد

بلخی، نورالدین عبدالرحمن جامی، و صاف الحضرة شیرازی، عین القضاة همدانی. حال آنکه اکثر بزرگان سده‌های پیشین ایران به کنیه شهرت یافته اند؛ مانند: ابوعلی سینا، ابوریحان بیرونی، ابوعلی بلعمی، ابوالفضل بیهقی، ابو یعقوب سجستانی (سیستانی)، بوسهل زوزنی، ابوالحسن خرقانی، با یزید بسطامی، ابوسعید ابی‌الخیر.

انواع لقب:

لقبها را به دو دسته میتوان تقسیم کرد: ۱- لقب خاص ۲- لقب عام

۱ - لقب خاص: همانگونه که از لفظش پیداست، لقبی است که تنها به یک نفر داده شده است و دیگران چنین لقبی دریافت نکرده، یا به آن شهرت نیافته اند و گیرنده آن به دلیل خدمات ارزنده، یا تبحر در رشته‌ای خاص به دستش آورده است.

لقب سازان و لقب دهندگان، یا شاهان و امراء بودند که به شخص مورد توجهشان چنین عنوانهای خاصی اعطا می‌کردند و یا صاحبذوقانی از میان گروههای مختلف مردم. نمونه اینگونه القاب عبارتست از: ذوالریاستین (فضل بن سهل سرخسی)، ذوالیمینین (طاهر والی خراسانی)، صاحب کافی الکفاة (اسمعیل بن عبّاد)، و صاف الحضرة شیرازی، شیخ اشراق (شهاب الدین یحیی سهروردی)، صدرالمتألهین، نظام الملک (ابو علی حسن طوسی).

۲ - لقب عام: لقبی است که مختص یک فرد نبود، بلکه به کسانی که خدمات مشابهی ارائه میدادند، یا ویژگی مشترکی داشتند اعطا می‌گردید و تا حدودی به «عنوان» یا «شاخص»^۲ اسم شباهت داشت؛ برای مثال «استاد» و «حکیم» لقبهایی است که به اشخاص گوناگونی داده شده است.

لقب عام گاهی همانند سمت و منصب و یا همراه آن، پس از مرگ شخص به

جانشین او منتقل می‌گردید؛ برای مثال بیشتر شاهان، یکی از شاعران دربار خود را به لقب «امیرالشعراء» مفتخر می‌کردند که پس از مرگ شاعر، این لقب به شاعر درباری دیگری می‌رسید.

همچنین است «قاضی القضاة».

همانگونه که گفتیم لقبهای عام از جهاتی به عنوان یا شاخص بسیار شبیهند، به گونه ای که میتوان آنها را نوعی شاخص یا عنوان دانست.

ساختمان دستوری لقب در صرف و نحو فارسی و عربی:

پیش از هر سخنی باید گفت، در فارسی همه لقبها در ژرف ساخت^۳ نوعی صفت بشمار می‌روند.

بیشتر لقبها از نظر ساختمان مرکب اضافی هستند که مضاف الیه شان کلمه عربی و غالباً با «ال» همراهست (ذواللام)؛ نظیر: قوام الدین، نجم الدین، ناصرالدین، فخرالملوک، قوام الملک، یمین الملک، سیدالوزراء، صفوة الدنيا و الدین، عصمة الدنيا و الدین.

مضاف این لقبها اسمی است عربی، با معانی متعالی و خوشایند؛ مانند: فخر، قوام، سید، عصمة، صفوة، یمین، علاء، کمال، جمال، وجیه، نور، عین، بدردر، فخرالملک، قوام الملک، عصمة الدنيا و الدین (لقب زنان)، صفوة الدنيا و الدین (لقب زنان)، یمین الملک، علاء الدنيا و الدین (لقب شاه)، کمال الدین، جمال الدین، وجیه الدین، نورالدین، عین القضاة، بدرالدین.

گاهی مضاف، صفت اسم شده است؛ مثل: حمید و ناصر و مظفر در: حمید الدین، ناصرالدین، مظفر الدین.

از آنجا که در فارسی این لقبها با یک تکیه و درنگ^۴ تلفظ می‌گردند، باید آنها را کلمه مرکب گرفت، نه ترکیب اضافی؛ درست مثل «گل سرخ»، «گفت و گو»، «داد و

فریاد» که چون یک تکیه و درنگ دارند اسم مرکب بشمار میروند نه گروه اسمی. در نحو عربی اگر لقب پیش از اسم اصلی واقع شود (که غالباً چنین است) به چند صورت ترکیب میشود: ۱ - آن را خبر اول برای مبتدای محذوف بدانیم و اسم پس از آن را خبر دوم. ۲ - لقب را صفت (نعت) خبر محذوف در جمله «هو الرجل» بگیریم و اسم اصلی پس از آن را خبر دوم. ۳ - لقب را متبوع یا مبدل منته فرض کنیم برای اسم پس از خود، که بدل یا عطف بیان است.

اگر لقبی پس از اسم قرار گیرد و از آن مشهور تر باشد آنگاه عطف بیان خواهد بود؛ مثل «وصاف الحضرة» در «مشرف الدین عبدالله و صاف الحضرة شیرازی».

اعراب لقب نیز مانند اسم در نامگذاری کامل (نام و نسب) مرفوع است. در نحو فارسی همه لقبها شاخص یا شبه بدل اسمند که بر اساس جایگاهشان در کلام، گاهی بدل، گاهی جانشین اسم و گاهی شاخص واقع میشوند.

گاهی نیز لقب، یک کلمه بسیط و مفرد است که با عنوانهایی مانند «خواجه» و «استاد» همراه میگردد؛ نظیر: خواجه رشید، خواجه سدید، خواجه مختص، استاد معین، استاد خطیر، استاد مکین.

لقبهایی که مرکب اضافی اند، از نظر نوع کلمه در زبان فارسی، صفت مرکب وابستگی غیر فعلی اسنادی^۵ بشمار می روند؛ چرا که مضافشان هسته^۶ و مضاف الیه شان وابسته است و از طرف دیگر اگر با معیارهای دستور فارسی (و نه عربی) بسنجیم، چون در ساختمان این لقبها، ریشه و ماده فعل بکار نرفته است، غیر فعلی اند و از آنجا که مضاف و مضاف الیه را میتوان اسناد داد، یعنی مثلاً گفت «او نظام ملک است» (نظام الملک)، «او نوردین است» (نوردین)، پس اسنادی نیز هستند.

اگر لقب شخص به جای نامش و با کسره بیاید، بهتر است آن را صفتی بدانیم که جانشین اسم شده است؛ مثل «نظام الملک طوسی»، «عین القضاة همدانی».

اما اگر لقب یا لقبهای فرد، بدون کسره با اسم اصلی همراه گردد، با آنکه از نظر

معنوی صفت است، اما از جهت لفظی باید آن را مبدل منه (بدل دار) گرفت و نام پس از آن را بدل. همچنین میتوان آن را بدل پیشین اسم یا شاخص دانست. یکی از دلائلی که سبب می گردد، آن را بدل بنامیم نه صفت، اینست که لقبها در این موارد، بدون کسره و صفی و دارای درنگ بدلی اند.

گاهی لقبهای عام یا منصب و شغل فرد پس از اسم اصلی و با کسره می آید که در این صورت صفت است نه بدل؛ نظیر: نصرالله منشی، یمین الملک محمد بن طغرل رئیس دبیر، رشید الدین فضل الله وزیر، هوشنگ پَرذات.

در برخی کتابهای تاریخی، چندین لقب که هر کدام برای لقب پیش از خود، بدل به شمار می روند، به ترتیب، پشت سر هم قرار میگیرند؛ مانند: قدوة الشافعیین شهاب الملّه و الدین ابوالحسن علی یزدی، سیّد الوزراء قوام الدین نظام الملک ابوعلی حسن طوسی، شیخ الرئیس حجة الحق ابوعلی حسین بن عبدالله سینا. (مثالها: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳ و کرمانی، سمط العلی للحضرة العلیا).

لقبهای حقیقی و لقبهای اسم شده:

مرکبهای اضافی را که در گذشته با «الدین» می ساختند، از رایجترین گونه لقبها به شمار میرفت که بتدریج جنبه اسمی به خود گرفت و به همراه نام اصلی از بدو تولد برکودک نهاده می شد؛ نظیر سراج الدین حسین، قوام الدین علی، شرف الدین حسن، جلال الدین محمد، نورالدین عبدالرحمن، شمس الدین محمد، نظام الدین محمود.

به بیان روشنتر هر چه از قرون اولیه اسلامی فاصله می گیریم، خاصیت اسمی این ترکیبها بیشتر شده است، به گونه ای که از قرن ششم به بعد، ترکیبهای «ال» دار (ذواللام) ی که مضاف الیه شان «الدین» بود قبل از اسم اصلی و همراه با آن، نام کوچک فرد را تشکیل می داد و در بر دارنده مدح یا ذمّ خاصی نبود، بلکه هاله های

معنایی را در خود داشت که هر اسم خاصی حاوی آنست. به این ترتیب، به نظر نگارنده باید میان مرکبهای اضافی «ال» دار (ذواللام) ی که همه اصطلاحاً لقب نامیده شده اند، تفاوت قائل شد؛ یعنی آنهایی را که واقعاً لقب هستند از آنها که جنبه اسم فرعی یافته اند جدا ساخت. برای مثال به نظر می رسد «شمس الدین» و «جلال الدین» و «نصیرالدین» در شمس الدین محمد حافظ شیرازی، جلال الدین محمد بلخی و نصیرالدین محمد طوسی جنبه اسمی یافته اند، زیرا تا آنجا که نویسنده در متون تاریخی دیده و دریافته است، تقریباً همه افراد در آن دوران چنین القابی بر سر نام اصلی خویش داشته اند که مسلماً نمیتواند به آنها اعطا گردیده باشد، بلکه احتمالاً از بدو تولد بر آنها نهاده شده است، حال آن که «قوام الملک» و «نظام الملک» و «سیدالوزراء» لقبهایی است که امراء به وزرای خود داده اند.

نکته: گاهی قدرت شاعری برخی شاعران مورد پسند جامعه ادبی آن دوران، یا شاهان و امراء قرار می گرفت و لقبهایی فراخور توانائی شان در شعر دریافت می داشتند؛ مانند: امیرالشعراء، فخرالشعراء، حسان العجم، خلاق المعانی که به ترتیب لقب عنصری، قطران تبریزی، خاقانی شروانی و کمال الدین اسمعیل اصفهانی است.



هندوشاه نخبجوانی عقیده دارد لقب خاص ایرانیان است؛ زیرا در میان عربها تنها کنیه مرسوم بود و آن را برای احترام شخص بر زبان می آوردند. اما از زمانی که آل بویه و سلجوقیان بر خود لقب نهادند، این رسم میان عربها نیز رواج یافت.

(نخبجوانی، تجارب السلف، ص ۳۴۹)

اکثر پادشاهان ایرانی بعد از اسلام، نام خود را به لقبی مزین میکردند که خاص

خودشان بود. برای مثال از میان امراء سامانی، نوح بن منصور لقب «شاهنشاه» و منصور بن نوح لقب «امیر سدید» و نوح بن نصر لقب «امیر حمید» و اسماعیل بن احمد سامانی لقب «امیر عادل» و پدرش احمد لقب «امیر سعید» را بر خود نهاده بودند. (طوسی، سیاستنامه، ص ۲۱۰)

آل بویه که زمانی خلافت بغداد را زیر سلطه خود داشتند؛ لقبهایی چون عضدالدوله و رکن الدوله بر خود می نهادند و لقب وزراءشان نیز «استاد جلیل»، «استاد خطیر» و «صاحب کافی الکفاة (اسمعیل بن عباد) بود.

گاهی از لقب در رقابتهای سیاسی، برای خوار شمردن دشمن، بهره گرفته میشد، برای مثال شاهان صفوی بمنظور تحقیر سلاطین عثمانی، به صاحب منصبان خود عنوان «سلطان» اعطا میکردند که بعدها میان مردم رواج یافت و درنامهای مرکب دو عنصری نظیر «سلطان علی» و «سلطان حسین» و «فاطمه سلطان» و نظایر آن به کار رفت.

این امر، سلاطین عثمانی را برانگیخت تا آنان نیز برای انتقام از پادشاهان صفوی به زیردستان خود لقب «پاشا» که مخفف «پادشاه» است، اعطا کنند و باین ترتیب این لقب تا قبل از فروپاشی سلسله عثمانی همچنان در آن سرزمین رواج داشت. لقبها گاهی بصورت بی رویه، در جایگاه خود، بکار می رفتند. خواجه نظام الملک طوسی در سیاستنامه که آن را در نیمه دوم قرن پنجم نگاشته است، درباره رواج غیر اصولی لقب در عصر خویش مطالبی آورده که خلاصه اش چنین است: امروز لقب به سبب رواج بی رویه، دیگر ارزش گذشته را ندارد. حال آنکه امراء و پادشاهان باید جلو لقب گذاریهای غیر اصولی را بگیرند. چه، اگر افرادی بدون شایستگی کافی صاحب لقب شوند، از قدر و مرتبه حکومت کاسته خواهد شد و فرق مهتر و کهتر از بین خواهد رفت. (طوسی، ص ۲۰۱)

خواجه نظام الملک در ادامه اشاره میکند که «چون لقب امامی یا عالمی یا

قاضی معین الدین بود و لقب شاگرد ترکی یا کدخدای ترکی که از علم و شریعت هیچ خبر ندارد و باشد که نیز نبشتن و خواندن هیچ نداند، او را لقبش هم معین الدین بود، پس چه فرق باشد میان عالم و جاهل و قاضیان و شاگردان، ترکان در مرتبت؟»

«لقب امراء ترکان حسام الدوله و سیف الدوله و یمین الدوله و شمس الدوله و مانند این بوده است و لقب خواجهگان و عمیدان و متصرفان، عمید الملک و ظهیرالملک و قوام الملک و نظام الملک و کمال الملک و مانند این بوده است و اکنون تمییز برخاسته است، ترکان لقب تازیگان بر خویشتن می نهند و تازیگان لقب ترکان بر خویشتن می نهند و به عیب نمی دارند.» (طوسی، ص ۲۰۱)

همچنین در اعتراض به رواج لقبهای متعدد می نویسد: «امروز کمتر کسی را اگر ده لقب کمتر نویسند خشم گیرد و بیازارد.» (طوسی، ص ۲۱۰)

صاحب سیاستنامه عقیده دارد که غیر از وزیر و طغرائی و مستوفی و عارض سلطان و عمید بغداد و عمید خراسان و عمید خوارزم، دیگران باید لقبی بدون «الملک» داشته باشند؛ مانند خواجه سدید، خواجه رشید، خواجه مختص، استاد امین، استاد خطیر، استاد مکین و مانند این تا درجه خواص و عوام و مهتر و کهتر از یکدیگر باز شناخته شود. (طوسی، ص ۲۱۱)

اگر چه نظام الملک اعتقاد داشت که القاب همراه با «دین» برای قضات و علما و ائمه دین رواست (طوسی، ص ۲۰۰)، اما این لقبها، یکی دو سده پس از او چنان رواج یافت که در حکم اسم قرار گرفت و همه طبقات مردم این شیوه را برای نامگذاری بکار بستند.

در دوره قاجار نیز با وفور القاب و عناوین روبروئیم. این لقبها عموماً به خاندان شاهی و وابستگان دربار و حکومت داده میشد و با منصب و ویژگی افراد تناسب داشت. نمونه القاب خاص و عام این دوره عبارتست از:

مستوفی الممالک (میرزا حسن خان پسر میرزا یوسف از رجال اواخر قاجاریه؛ وفات ۱۳۱۱ هـ.ش)، حکیم الملک (ابراهیم حکیمی از رجال اواخر دوره قاجار و عهد پهلوی، وفات ۱۳۳۸ هـ.ش)، معیر الممالک (پسر حسین علیخان معیر و داماد فتحعلی شاه؛ وفات ۱۲۹۰ هـ.ش)؛ معین السلطنه (میرزا رضا مستوفی از رجال دوره ناصری؛ وفات ۱۳۱۳ هـ.ق)، مشاور الممالک (علی قلی خان انصاری؛ وفات ۱۳۱۹ هـ.ش)، مصدق السلطنه (محمد مصدق پسر میرزا هدایت، وفات ۱۳۴۶ هـ.ش)، وثوق الدوله (میرزا حسن خان پسر میرزا ابراهیم خان معتمد السلطنه؛ وفات ۱۳۲۹ هـ.ش)، تاج السلطنه، فخرالدوله، شازده، میرزا.

در سال ۱۳۰۴ شمسی که ایرانیان ملزم گردیدند تا به شیوه اروپائیان برای خود «نام اول»^۷ یا نام کوچک و نام دوم یا «نام خانوادگی»^۸ برگزینند. طبق قانون مصوب آن سال، وجود هر نوع لقب و عنوانی در نام خانوادگی ممنوع گردید. بهمین جهت برخی با حذف بخشی از لقبشان یا تغییر جزئی در آن، نام خانوادگی خویش را بر مبنای لقب برگزیدند؛ نظیر: وثوق (وثوق الدوله)، معیری (معیر الممالک)، مصدق (مصدق السلطنه). باین ترتیب نشانه های لقب گذاری را هنوز هم در برخی نامهای خانوادگی میتوان یافت.

امروز نیز عنوانهایی مانند: حجة الاسلام و المسلمین، آية الله العظمی، سردار، سرلشکر، رئیس الوزراء، تیمسار، سپهبد، در حکم لقب عامند و بر مبنای شأن اجتماعی و سمت و منصب، آنها را میتوان به القاب عام دینی (مثل حجة الاسلام و آية الله برای علماء شیعه و مفتی، مفتی اعظم برای علماء اهل سنت)، القاب عام لشکری (مانند: تیمسار، سپهبد، سرلشکر)، لقب های عام سیاسی (چون: رئیس الوزراء، صدراعظم)، لقب های عام کلی (نظیر: جناب، سرکار، حضرت مستطاب) و... طبقه بندی کرد.

نتیجه:

لقب یکی از شیوه های کهن نامگذاری در ایرانست که گاهی به همراه نام اصلی می

آید و شاخص یا شبه بدل آن می‌گردد و گاهی نیز جانشین اسم می‌شود، که در آن صورت نوعی «نام فرعی» خواهد بود. اما مسلم آنست که هر لقبی برای اسم اصلی نوعی صفت بشمار می‌رود.

برخی القاب خاصّ یک فردند مثل صدرالمتألّهین، که آن را لقب خاصّ مینامیم و پاره از دیگر عامند مثل سپهبد، امیر الشعراء.

پانوشتها:

۱- کنیه «نوعی عَلم» است که به لفظ «أب» یا «ابن» یا «امّ» یا «بنت» مصدر باشد (دهخدا، لغتنامه، ذیل «لقب»، از «اقرب الموارد»؛ مثل: ابوالحسن، امّ ابیها، ابن بی‌بی. برای اطلاع بیشتر نک: طاهری عراقی، احمد، «کنیه در زبان فارسی»، درنامه مینوی، چاپ کاویان، تهران، ۱۳۵۰

۲- شاخص اسم یا شبه بدل، گروه اسمی یا اسمی است مانند بدل، اما بدون درنگ بدلی که همراه اسم می‌آید و توضیحی درباره آن میدهد؛ مثل: آقا، میرزا و جان در: آقا رضا، میرزا رضا، زهرا جان.

برای توضیح بیشتر نک: فرشیدورد، خسرو، گفتارهایی درباره دستور زبان فارسی، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷۵، ص ۲۴۶.

3. Deep Structure

۴- «تکیه فشاریست که بر روی هجائی از کلمه وارد می‌شود و به آن برجستگی خاصی میدهد.» و «درنگ توقیفیست که بعد از هر واحد دستوری ایجاد می‌شود». هر واحد دستوری مثل کلمه و جمله درنگ خاص خود را دارد. (نک: فرشیدورد، خسرو، «جمله و تحول آن در زبان فارسی» انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷۵، ص ۶۵)

۵- وابستگی رابطه ای است بین دو عنصر دستوری که یکی را (وابسته) تابع دیگری (هسته) میکند؛ مثل ترکیب اضافی «شمس الدین» که «الدین» وابسته شمس است. (نک: همان مأخذ ص ۱۰۴)

۶- هسته، کلمه یا گروه کلماتی است که بدون وابسته هم بتواند نقش خود را در کلام بازی کند؛ مثل «باغ» در «باغ دلگشا» که هسته است و به تنهایی دارای معنای مفید. اما وابسته را (مثل «دلگشا») بدون هسته (باغ) نمی‌توان در جمله آورد. (نک: همان، ص ۱۰۲)

7- The first name.

8- The family name.

منابع:

- ۱- بهرامی، احسان فرهنگ واژه‌های اوستا، بیاری فریدون جنیدی، بنیاد نیشابور، چاپ نخست، ۱۳۶۹.
- ۲- تبریزی، محمد حسین بن خلف، برهان قاطع، باهتمام دکتر محمد معین، انتشارات ابن سینا، چاپ دوم، ۱۳۴۲.
- ۳- تفضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، بکوشش ژاله آموزگار، چاپ دوم، ۱۳۷۷.
- ۴- دهخدا، علی اکبر، لغتنامه، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۲.
- ۵- رضی، هاشم، فرهنگ نامهای اوستا، انتشارات فروهر، ۱۳۴۶.
- ۶- صفا، ذبیح الله، حماسه سرائی در ایران، امیر کبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۹.
- ۷- صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات ایران، ج سوم، انتشارات دانشگاه تهران.
- ۸- طوسی، خواجه نظام الملک، ابوعلی حسن، سیر الملوک (سیاستنامه)، باهتمام هیوبرت دارک، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۷۸.
- ۹- فرشید ورد، خسرو، گفتارهایی دربارهٔ دستور زبان فارسی، امیر کبیر، چاپ اول، ۱۳۷۵.
- ۱۰- فرشید ورد، خسرو، جمله و تحول آن در زبان فارسی، امیر کبیر، چاپ اول، ۱۳۷۵.
- ۱۱- فره وشی، بهرام، فرهنگ فارسی به پهلوی، انجمن آثار ملی ایران، تهران، ۱۳۵۲.
- ۱۲- کرمانی، ناصرالدین منشی، سِمْط العُلَى لِلْحَضْرَةِ الْعَلِیَا، تصحیح عباس اقبال، اساطیر، چاپ دوم، ۱۳۶۲.
- ۱۳- گشتاسب پور پارسی، مهربان، گنجینه نامهای ایرانی، فاروس، تهران، ۱۳۵۰.
- ۱۴- معین، محمد، فرهنگ فارسی، انتشارات امیر کبیر، چاپ هشتم، ۱۳۷۱.
- ۱۵- نخجوانی، هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی، تجارب السلف، بتصحیح عباس اقبال، باهتمام دکتر توفیق سبحانی، کتابخانه طهوری، چاپ سوم، ۱۳۵۷.
- ۱۶- یغمائی، حبیب، نامه مینوی، مجموعه سی و هشت گفتار در ادب و فرهنگ ایرانی، کاویان، تهران، ۱۳۵۰.

